

حذر زنی بگوید هر چند از این شکر  
 در چشم من است حاجت من برود که آن  
 دل آن تنگ میدم از این برودش  
 که زین را نماند و غایب پاک از آن  
 کم گشتن بادی به نیت و غیبت  
 جای سگ تنگ بفلای من سوز  
 او را چه داند که کند با تو بدهی  
 دل بر من عشوه کردی فتنه نیاید  
 در چشم من ملاحظه بر من چه نهان  
 من نی یوم ان رسم این پس بر لبش  
 سوز ز لبم از این شکر از آتش شکر است  
 روزی که شوم خاک بر سر باد بهر سو  
 داری بر خیز من اینک کفنی و تیغ  
 با شغف من بهی تو خونی ناب بر لبش  
 تو خنده زان بیکدیگر بی خبر از من  
 بار سبب میزند شوم جای بیدل  
 زوی که بیاید ز تو شکر میفد و غایب  
 گفت بگوید عاشق بیما و کسبی  
 بستن میان بخت کسب می زین تیغ  
 دارم دل ز این تو هر دم نکار تر  
 هر شش من و خیال تو و بخت محنت  
 تا چند که کوی تو کرم کوی بهر سر  
 جای مداد چشم من خلاصی ز فتنه عشق  
 اندیشه کن بهرین که گرفتار کسبی  
 در مان در سینه فک از این غی کفنی  
 جانان پرش که بر سر باران غی کفنی  
 دامن

کین لطف و نازکی زین حقا آوی  
 شاید جراحت دل ما را بمرامی  
 عشقه چو نی نمای و افسوس چو دی  
 هرگز میا و جود و جفا نی نمانی  
 مشکل بهر بهر به بس کوی کز نی  
 ناز نیناز نیاز شبیم آگاه تو ی  
 ماه را این همه این شکر از این شکر  
 بد و غمراه محبت که کشته عشق ملک  
 بی شک این آنچه در را کام تو ی  
 با تو و سگ ملاحت شکر شاه و کز  
 در ره عشق تو جز محبت ز غم تو ی  
 حاجت قلبه صبرت بنویس و غایب را  
 قبله تا بخت الفت نه تو ی  
 ز بهر عقده عقل ریشکلی  
 فروغ رخسار شمع هر محفل  
 قبول تو آفتاب هر محفل  
 که با شکر من در رهش منفری  
 روان که هر کوشش سنا یار  
 که دارد ز بهر محبت سنا حایب  
 بعلم نظر کوشش جای که نیست  
 ز تحصیل علم و کرم حاصلی  
 اگر وصف می کنم نه تو ی  
 در کفنه سسر کوهم بلندی  
 امین ز قطب با یس شکر غی کفنی  
 بر من از این شکر جفا نده بی شکر  
 شکر از همه شکر از این شکر و غم  
 ای که کل خنده ز غم و خورشید کچر ز غم  
 جهان است لعل تو لیک بجز غم  
 جای بر ای لا لا صفت خورشید باغ دل  
 چون زنگ عشق لا لای کاران غی کفنی  
 از این نیناز نیاز شبیم آگاه تو ی  
 ماه را این همه این شکر از این شکر  
 بد و غمراه محبت که کشته عشق ملک  
 بی شک این آنچه در را کام تو ی  
 با تو و سگ ملاحت شکر شاه و کز  
 در ره عشق تو جز محبت ز غم تو ی  
 حاجت قلبه صبرت بنویس و غایب را  
 قبله تا بخت الفت نه تو ی  
 ز بهر عقده عقل ریشکلی  
 فروغ رخسار شمع هر محفل  
 قبول تو آفتاب هر محفل  
 که با شکر من در رهش منفری  
 روان که هر کوشش سنا یار  
 که دارد ز بهر محبت سنا حایب  
 بعلم نظر کوشش جای که نیست  
 ز تحصیل علم و کرم حاصلی  
 اگر وصف می کنم نه تو ی  
 در کفنه سسر کوهم بلندی

70